

پیش‌خواران

«زندگی علامه سید محمد حسین طباطبائی»
در آیینه یک اثر نوانتشار

استاد فلسفه حوزه
که مهندس مدرسه حجتیه بود

■ شاهد توحیدی



این‌سک در معرفی آن سخن می‌رود، حیات زنده‌یاد علامه سید محمد حسین طباطبایی را در قالب داستان ریخته و به علاقه‌مندان عرضه داشته است. این یادمان ازسوی حبیبیه جعفریان به نگارش درآمده و انتشارات روایت فتح، آن را روانه بازار کتاب ساخته است. در بخشی از این زندگینامه داستانی، آغازین فصل از اقامت علامه در قم، اینگونه روایت شده است:

«محمدحسین در قم آدم‌های کمی را می‌شناخت که یکی از آنها آیت‌الله حجت بود. آقای حجت در قم مدرسه‌ای داشت که بعدها به حجتیه معروف شد. اما آن موقع کوچک بود با چند تا حجره که کفاف طلبه‌هایی را که برای درس به قم می‌آمدند، نمی‌داد. آقای حجت در کنار این مدرسه قدیمی، چند هزارمتر زمین خریده بود و قصد داشت مدرسه را بزرگ کند و چیزی بسازد، به سبک آن مدرسه‌های اسلامی قدیم که مسجد محل درس، کتابخانه، سرداب، آب‌انبار و حجره‌های زیاد داشته باشد. نقشه‌هایی که برایش کشیده بودند، چه این جا توی قم و چه آنهایی که از تهران آمده بود، به دلش نمی‌نشتست. ماجرادر قم، هم پیچیده بود. به همین خاطر طلبه‌های مدرسه، وقتی یک روز صبح شنیدند که سیدی از تبریز آمده و نقشه‌ای کشیده که آقای حجت پسندیده‌اند، دل‌شان می‌خواست یک‌جوری سر در بیاورند که او چه طور آدمی است؟ چه شکلی است؟ و تا حالا کجا بوده؟ چند روز بعد، چیزهای عجیب‌تری شنیدند: سیدی که از تبریز آمده



۱۳۵۶. منچستر انگلستان
علامه سید محمد حسین طباطبائی
و آیت‌الله مرتضی مطهری در سفر استعلاجی

و نقشه ساختمان را کشیده، در ریاضیات، فلسفه، فقه و اصول استاد است. روزهای اول فقه و اصول درس می‌داده اما حالا آن را تعطیل کرده و دارد در یک مسجد، فلسفه و تفسیر قرآن درس می‌دهد. گفته: در حوزه علمیه قم، بحمدلله آدم‌هایی که فقه و اصول تدریس کنند، به حد کافی هستند اما فلسفه و تفسیر نه... جوانک طلبه، انگشت شست و سیبانه‌اش را کشید به گوشه لبش و گفت: همین دیگر! توقع داشت کسی چیزی بگوید اما همه ساکت بودند. او برای خودش چای ریخت و گفت: همین که فلسفه و تفسیر را بر داشته برای قدری را که زده بود توی چای، گذاشت در دهانش و دوباره حرف زد: الان فلسفه عیب است، مکروه است. درس دادن تفسیر هم، علامت کم سواد۱ است! می‌گویند چون نمی‌توانسته آن علوم سنگین‌تر را... یکی از طلبه‌ها از جایش بلند شد، عیایش را روی شانه‌هایش صاف کرد و گفت: حرف‌زدن بس است، بهتر این است که برویم به ملاقات این شخص. آنها باورشان نمی‌شد اما این شخص همان آخوندی بود که آنها هر روز، او را با همین عمامه سرمه‌ای کوچک و عبای شامی، توی این کوچه‌ها می‌دیدند و فکر می‌کردند یکی از این روضه‌خوان‌هایی است که مجلس‌های خانگی را می‌گردانند و پول‌شان را می‌گذارند توی پاکت کنار صندلی‌شان! اما حالا که روبه‌روی او، کف این اتاق که سرد است و یکی از دیوارهایش پرده است، نشسته‌اند، مطمئن‌اند او خودش است. همان کسی است که می‌تواند پای همه چیز بایستد و در مدرسه حجت به آنها فلسفه درس بدهد...».



محمدعلی عباسی‌ا قدم

اسلامی ایران می‌خواستند. امسال اما پیش از این آرایش یادمان وی را به بافته‌های غاصری چون محسن کدور روا ندیدیم. اکنون بر آنیم که مخاطب را در متن کردار آن «حکیم‌دوران» قرار دهیم. چه این به خودی خود، بسا پیرا به‌ها را از ساحت اندیشه و عمل وی خواهد زدود. متنی که پیش روی دارید، برشی است از یک پژوهش بلند که «اقیانوس آرام» نام یافته است. این نوشتار از سوی محمدعلی عباسی‌ا قدم و با اتکا به منابع قابل اعتنا در یاب سیره علامه، به قلم آمده است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **مدرسی به مثابه یک معبد!**

شبیبه به دیگران نبود، خیلی فرق می‌کرد. «بزرگ» بود. بزرگی‌اش هم، اتفاقی حاصل نشده بود. سال‌ها پای درس استادیات اخلاق و عرفان، زانوی ادب زده و پای بر فرق انانیت و منیت نهاده و نفس خود را کوفته و شیوه افتادگی ام‌مخته بود. مدت‌های مدید در محضر استاد کبیر، سید علی قاضی بزرگ، به تحصیل سکوت پرداخته و رسم کیمیاگری و مشی رندی و قلندری پیش گرفته بود. بله، با دیگران بسیار فرق داشت. گفتار و رفتارش و شیوه بر خوردش، شبیه به سایر علما نبود. حتی نحوه درس و بحث‌اش هم، متفاوت بود. جلسات درسش بیش از آنکه محلی برای تعلیم باشد، محفلی برای تأدیب و تهذیب نفس بود. مدرس‌اش معبد کوچکی بود که در و دیوارش بوی عرفان و رایحه توحید می‌داد. معبدی ساده و باشکوه که در آن شاگردان و سالکان، مشتاقانه به بخان با برکت معرفت النفس وی میهمان بودند و او ساقی جمع مستان بود. گاه با تاز یانه سکوت تأدیپ‌شان می‌کرد و گاه با لبخندی دلنشین، دل‌هایشان را می‌رود.



نوبت آخر، وقتی به خاطر بیماری
پارکینسون در بیمارستان بستری شد،
برای تهیه برخی داروها در مضیقه افتاد!
به دکترس یا هر پزشک معالجش گفت:
«قرض کنید و داروها را تهیه فرمایید. اگر
از بیمارستان مرخص شدم، خودم قرض
را ادا می‌کنم و اگر از دنیا رفتم، پیش
از حرکت دادن جنازه‌ام، ابتدا فرزندم
دینم را ادا کند!» **نای حرف زدن نداشت،**
فقط هر از گاهی لااله‌الله می‌گفت.
گاهی نیز کلمه «بد» را به زبان می‌آورد...

عاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳



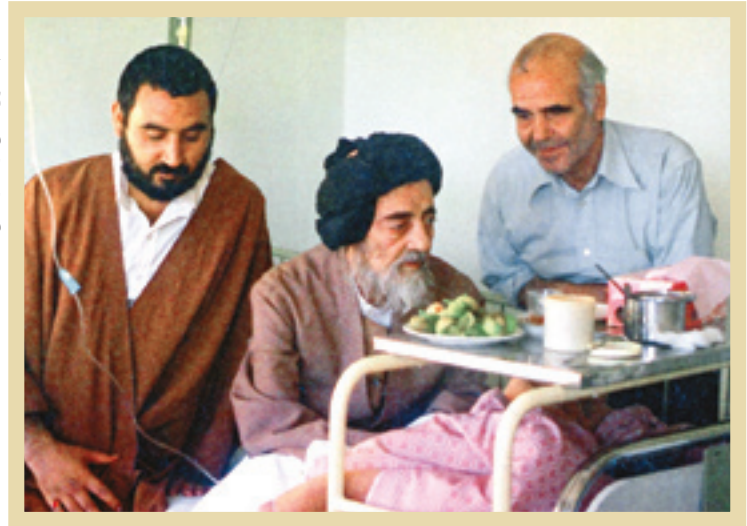
آداب و عادات علمی و عملی زنده‌یاد علامه سید محمد حسین طباطبائی

ما «ابد» در پیش داریم هستیم و خواهیم بود!

■ **من «استاد» نیستم!**

«من استاد نیستم». این جمله کوتاه را بارها در جلسات درس خود تکرار می‌کرد. دوست نداشت شاگردان، با لفظ استاد از ایشان یاد کنند. از این قبیل تعارفات، خوشش نمی‌آمد. می‌گفت: «به من استاد نگویید. ما یک عده‌ای هستیم که اینجا جمع شده‌ایم و می‌خواهیم حقایق اسلام را بررسی کنیم و با هم کار می‌کنیم، من از آقایان خیلی استفاده می‌کنم...». راست می‌گفت، استاد نبود، «چراغ راهنما» بود، روشنگر راه بود و بیش از همه، «بشت و پناه» بود. برای مخلصین از شاگردان و ارادتمندان خود، ملجأ و پناهی بود که در حوادث روزگار، بدو روی می‌آوردند و او چون چراغ تابان و روشنگر راه و مبین خطرات و مفرق حق از باطل، در کشف مسائل علمی و رفیع معضولات، دستگیری و راهنمایی‌شان می‌کرد. برای تدریس آداب و عادات قشنگی داشت که مخصوص خودش بود. پیش از شروع درس، حتی زودتر از شاگردان در کلاس حاضر می‌شد و دقیقه‌ای تخلف نمی‌کرد و تا دقیقه آخر هم درس می‌داد. این برنامه دلمی‌اش بود. در جلسات درس، به‌طور مستقیم به صورت شاگردان نگاه نمی‌کرد. همیشه چشمه‌های آبی و آسمانی خود را – که بسیار جذاب بود – به پایین می‌دوخت و اگر شاگردی اشکالی و سؤالی مطرح می‌کرد، لحظه‌ای سر خود را بلند و بالیخند ملیح به‌او نگاه می‌کرد و پاسخ می‌داد. در پاسخ به سؤال شاگردان، اهرم جواب را روی گره و نقطه حساس سؤال می‌گذاشت و پاسخ می‌گفت، آن هم با حذف همه مقدمات. گاهی اوقات در یک جمله مسائلی را حل می‌کرد که دیگران یک ساعت برای آن مقدمات می‌آوردند!

وقتی درس می‌داد، کمی جلوتر از دیوار می‌نشست. به چیزی تکیه نمی‌داد، تشکچه هم نداشت. شاگردان حلقه‌وار می‌نشستند و او از سر تواضع، جایی بین آنها می‌نشست و درس می‌داد! به تعبیر آیت‌الله سید محمد حسین حسینی طهرانی: «از قریب به ۴۰ سال پیش تا به حال، دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه کنند. بلکه پیوسته در مقابل واردین مؤدب و قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند و زیر دست میهمان وارده...». می‌گفت: «حتی یک وجب، بالاتر از شاگردانم نمی‌نشتم!» موقع تدریس، هیچ‌گاه حاضر نمی‌شد روی صندلی بنشیند، یا بالای منبر برود. به اصرار شاگردان وسط مسجد می‌نشست، تا صدای آرام و دلنوازش بیشتر به شاگردان برسد. شاگردان به صورت حلقه‌ای می‌نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو یا تشکی بنشینند، تدریس می‌کرد. از انداختن پتو و تشک مانع می‌شد و می‌فرمود: «اگر



۱۳۶۰. قم. علامه سید محمد حسین طباطبائی
به هنگام بستری شدن در بیمارستان

عالی‌ترین مطالب علمی را به
سادگی در اختیار شاگردان قرار
می‌داد. در بذل دانش، بسیار
حریص بود. هیچ‌گاه بین درس
و بحث، از ضرب‌المثل، شعر و
حکایت استفاده نمی‌کرد. می‌گفت:
مطلب برهانی را باید با استدلال
تفہیم کرد. در مباحث فلسفی،
از دایره برهان خارج نمی‌شد.
گاهی کلاس خصوصی یک نفره،
بر گزار می‌کرد! برایش تعداد
شاگردان، اصلاً مهم نبود. شاید
باور نکنید، یک دوره نه‌ایه‌الحکمه
را تنها برای یک طلبه تدریس کرد!

که افراد کم‌مایه، از گفتن آن عار دارند. این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی، آن را به آسانی می‌گفت و جالب اینکه به دنبال آن، پاسخ سؤال را به صورت احتمال، یا با عبارت به نظر می‌رسد، بیان می‌کرد.»

در ابطال آرای باطل دیگران و طرد نظرات ناصواب پیشینیان، ادب علمی را فراموش نمی‌کرد و عفت عقلی را نادیده نمی‌گرفت. سخن مخالف را می‌پذیرفت و تحمل می‌کرد. بسیار معطف و نقد‌پذیر بود. به گفته آیت‌الله جوادی آملی: «هر سخنی که بر ضد ایشان گفته یا نوشته می‌شد، تحمل می‌کرد و به فکر انتقام‌جویی نبود. در سالیانی که به حضور علامه شرفیاب می‌شدیم، بیش از ۲۶سال حوادث توان فرسایی رخ می‌نمود که طی آنها، هر گز حلم و بردباری را از دست نمی‌داد...». بسیار مؤدب بود. سخن کسی را قطع نمی‌کرد و اگر سخن حقی را می‌شنید، تصدیق می‌نمود. از مباحثات جدلی، گریزان بود. اگر می‌خواست نظر فردی را رد کند، یا مورد انتقاد قرار دهد، از عبارات ملامت‌گونه و سرزنش‌کننده استفاده نمی‌کرد.

■ **نخبگانی نامدار که از محضرش برآمدند!**
شاگرد پرور، یا به قولی نخبه‌پرور بود. آنقدر که با «شیخ نجم‌الدین کبری» مقایسه‌اش می‌کردند. نجیب‌الدین، به «شیخ ولی‌تراش» شهرت داشت. معروف بود که شیخ کبری، حتی از چوب خشک هم ولی‌خدا می‌تراشدا همه شاگردانش، از عرفای نامدار بودند. علامه هم دست کمی از شیخ کبری نداشت. هر کدام از شاگردانش برای خود علامه‌ای بودند! چه آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در این فقره فرومده است، «این چشمه جوشان و فیاض دانش و عرفان و تقوای اسلامی، در راه تعلیم و تربیت شاگردانی که هر یک در عالم اسلام دانشمندی برجسته‌اند، توفیقی کم مانند داشته است». در بین شاگردان خود، به «صائنی‌توان» توجه بیشتری داشت. صائنی، از اعضای فعال حلقه اصحاب تأویل و جزو شاگردان طراز اول علامه بود. می‌گفت: «صائنی مدقق است و مطهری محقق». به تعبیر دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی: «صائنی یک حکیم به تمام معنا بود. هر گاه صائنی حرف می‌زد، علامه با تمام وجود و ایشانش توجه می‌کرد، خیلی به صائنی علاقه داشت. طوری که به خاطر ایشان، چند باری به زنجان محل زندگی ایشان رفت و میهمانش شد! با این همه، گل سرسبد شاگردانش، «مطهری» بود. رابطه و برخوردش با وی، جسور دیگری بود. می‌فرمود: «مطهری هوش فوق‌العاده‌ای داشت و حرف از او ضایع نمی‌شد. حرفی که می‌گفتم، می‌گرفت و به مغزش می‌رسید. هر چه می‌گفتم، هدر نمی‌رفت و مطمئن بودم نمی‌رود. وقتی او در جلسه درس حاضر می‌شد، بنده از شوق و شغف حالت رقص پیدا می‌کردم! به جهت اینکه می‌دانستم، هرچه می‌گویم هدر نمی‌رود و محفوظ است». استاد مرتضی مطهری هم، احترام ویژه‌ای برای علامه طباطبائی قائل بود و از ایشان با عنوان «روحی فدا» یاد می‌کرد و می‌فرمود: «علامه طباطبائی، مرد بسیار عظیم و جلیل‌القدری است. مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش آنها پی ببرند...». آقای محمدتقی مصباح‌بزدی، هم شاگردش بود و هم دستیارش. در تألیف و تدوین تفسیر المیزان، به علامه کمک می‌کرد. علامه درباره وی گفته بود: «مصباح در میان شاگردان من، مانند انجیر در میان سایر میوه‌هاست. چراکه

فکر او هیچ چیز زائد و دور ریختنی ندارد...». رابطه و دوستی‌شان، دو طرفه بود. مصباح می‌گفت: «در سیمای ملکوتی علامه، آثار عظمت روح و نورانیت دل و ارتباط با ماورای طبیعت، هویدا بود». در میان دوستان، با آیت‌الله سید محمدهادی میلانی بسیار صمیمی و رفیق بود. بسا اینکه گنجینه‌ای از معارف و معلومات بود، ولی در نماز مرحوم آیت‌الله میلانی، در صف آخر و میان مسافران به نماز می‌ایستاد! به مشهد مقدس که مشرف می‌شد، آیت‌الله میلانی رفیق خلوت و جلوتش بود. می‌فرمود: «به نظر بنده، ایشان بسیار به معنویات عنایت داشتند و غالباً هم خلوت می‌کردیم و در اطراف همین معانی حرف زده می‌شد». آیت‌الله میلانی هم، به علامه ارادتی فراوان داشت. دوستی‌شان عمیق بود. می‌گفت: «لذت و خوشی من، تنها همین حضرت امام (رضاع) و حضور شما در مشهد است. شما که در مشهد باشید، من معنای حیات را می‌فهمم».

■ **جلسه درس خصوصی، با محتوای «سکوت»**

عالی‌ترین مطالب علمی را با کمال سادگی در اختیار علاقه‌مندان و شاگردان قرار می‌داد. در بذل دانش، بسیار حریص بود. در تعلیم و تربیت، بخل نداشت. هر چیز تازه و بدیعی که داشت، در طبق اخلاص می‌گذاشت. وجودش، خیر محض بود. هیچ‌گاه بین درس و بحث از ضرب‌المثل یا شعر و حکایت استفاده نمی‌کرد. می‌گفت: مطلب برهانی را باید با استدلال تفہیم کرد. در مباحث فلسفی از دایره برهان خارج نمی‌شد. هیچ‌گاه مسائل فلسفی را با مسائل شهودی، عرفانی و ذوقی خلط نمی‌نمود. گاهی کلاس خصوصی یک نفره بر گزار می‌کرد! برایش تعداد شاگردان، اصلاً مهم نبود. شاید باور نکنید، یک دوره نه‌ایه‌الحکمه را تنها برای یک طلبه تدریس کرد! پنج‌شنبه‌ها برای گروهی از شاگردان برگزیده، جلسه درس خصوصی برگزار می‌کرد. موضوع جلسه هم، «سکوت» بود. یعنی ابتدا تا انتهای جلسه، تنها سکوت بود و سکوت شاگردان را با تاز یانه «سکوت» تأدیب می‌کرد! این شیوه سالکانه را از استاد اخلاقش سیدعلی قاضی و سیدحسین بادکوبه‌ای یاد گرفته بود. مخصوصاً در جلسات اخلاقی، ایشان سکوت‌های طولانی داشت. بعضی مواقع، یک ساعت سکوت می‌کردند! یعنی اگر سؤال نمی‌کردی، یک ساعت حرف نمی‌زدند، تا زمانی که از ایشان سؤال شود.

■ **صلاح کار کجا و من خراب کجا!**

نوبت آخر، وقتی به خاطر بیماری پارکینسون در بیمارستان بستری شد، برای تهیه برخی داروها در مضیقه افتاد. به دکتر یا هر پزشک معالجش گفت: «قرض کنید و داروها را تهیه فرمایید. اگر از بیمارستان مرخص شدم، خودم قرض را ادا می‌کنم و اگر از دنیا رفتم، پیش از حرکت دادن جنازه‌ام، ابتدا فرزندم دینم را ادا کند!» نای حرف زدن نداشت، فقط هر از گاهی لااله‌الله می‌گفت. روزهای آخر عمر، همه نگران حالش بودند. یکی از همراهان آرام پرسید: آقا از اشعار حافظ چیزی به یاد دارید؟ چشم‌های خسته‌اش را به سختی باز کرد و گفت: «صلاح کار کجا و من خراب کجا!». در روزهای آخر عمر، حالات و سخنانش خیلی فرق کرده بود، دو‌گرو گون شده بود، انگار آرام‌آرام این بیت را زمزمه می‌کرد و در خلوت خود می‌گریست:

کاروان رفت تو در خواب و بیابان در پیش کی‌روی؟ ره ز که برسی؟ چه کنی چون باشی؟ لحظه‌های آخر حیاتش، حال و‌هسوا ی دیگری داشت. دست از جهان شسته و چمدانش را بسته بود. دائم ذکر می‌گفت. به فکر پرسوز آخر بود. دیگر به آب و غذا اصلاً توجهی نداشت. می‌گفت: دیگر میل به چای ندارم، گفته‌ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند! لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می‌آورد و در مجالس افادات خوش، چه بسا این جمله کوتاه، سنگین و وزین را القا می‌فرمود: «اما ابد در پیش داریم، هستیم که هستیم، انما نمتقلون من دار الی دار». حقاً در اینجا غریب بود، در غیبت آمد و در غیبت رفت، سر بسته و مهر کرده، کسی او را نشناخت! بعد از تو باید همان جملهای را گفت که حضرت سجاد سر قید بر گفت: «الدنیا فیدک مظلمه واما الاخره فیئور وچک مشرقه».

روز خلقت در گل ما شوق دیدار تو بود

از همان آغاز ما را کم تحمل ساختند

■ **و اسپین نفس‌ها**

بالاخره پاییز، این فصل برگ ریز از راه رسید و نفس‌های محمدحسین، به شماره افتاد! لحظه‌های آخر به قدری ناتوان شده بود که حتی یاری کسی شنیدن هم نداشت! آنقدر خسته بود که دوست داشت برای همیشه آرام بگیرد. بین خواب و بیداری، صدایی به گوشش خورد. آشنا بود، همه تواتش را جمع کرد، ذهن خسته‌اش را کاوید، صدای ربابه را شناخت، صدای مادرش را: آسید محمدحسین، فردای قیامت چه خواهی کرد؟ به دامن قرآن چنگ بزن... لبخند کم رنگی، در گوشه لب‌های خشکیده محمدحسین گل کرد. او در انتهای راه خوشحال بود که همه زندگیش را «قرطانی» قرآن کرده است. آسوده و مشتاق، چشم‌هایش را بست و به شوق دیدار راه ابد در پیش گرفت:

گرچه از هر مامی خیزد غمی

فرز دارد مامی تا مامی

ای بسا کس مرد و کس آگه نشد

مرگ او را مبدائی و مختمی

ای بساکس مرد و در مرگش نسوخت

جز دل یک چند یار همدمی

لیک اندر مرگ مردان بزرگ

عالمی گردید برای عالمی

لاجرم در مرگ مردانی چنین

گفت باید ای دریغا عالمی

■ **در متن جاودانگی**

در ختام سخن، حکایت جاودانگی او را در کلام رهبر معظم انقلاب اسلامی می‌جویم. آنجا که فرمود: «هیچ‌گاه مرگ یک عالم ربانی به معنای پایان حیات وی نبوده است و چه بسا عالمان که تأثیر تعلیمات آنان پس از مرگ آنان نیز همچون دوران حیات‌شان - بلکه بیشتر خط و راه و جهت حرکت جامعه را به سوی تعالی و کمال هموار ساخته است و بی‌تردید علامه بزرگوار ما از این دسته است. فخر و مباهات بر اسلام و مسلمان که ذخیره‌ای این چنین عظیم و گرانبها به عالم بشریت ارمغان کرده‌اند...». نیز: «استاد علامه بزرگوار ما باید با گسترش میراث فرهنگی گرانبهایی که گرد آورده و اندوخته بود در جامعه حاضر و شاهد بماند و سرانگشت اشارت او راه درست را به همه راهروان پیامزد...».